

فتنه ی نایرانیان داخلی، رخدادی کمرشکن تر از قادسیه

زمانی که ما از قادسیه دوم سخن می گوئیم، پاره ای دادن چنین نامی به «انتقام اسلامی بهم» از سوی ما را شعار و یا شوخی می پندارند. در حالیکه این سخن نه تنها خام و شعارگونه نیست، بلکه با توجه به تبعات فتنه ی شوم سال پنجاه و هفت، از دید من حتا دادن نام قادسیه ی دوم هم به آن فتنه، هنوز بیانگر ژرفای آن بلای اهریمنی و مصیبت جگرسوزی نیست که در سال پنجاه و هفت بر ما نازل شد. زیرا با مقایسه ای ولو سطحی میان شکست قادسیه با فتنه ی چپ ها و ملا ها و ملی مذهبی ها و مصدقیون هم می توان این راستی را نشان داد که در حقیقت سقوط تام و تمام ایران در این بلوای دوم بود که انقلاب اسلامی اش نام داده اند، نه در شکست قادسیه.

درست است که میهن ما در شکست قادسیه سقوط کرد، لیکن آن شکست یک شکست کاملاً نظامی از یک نیروی کاملاً بیگانه و مهاجم بود نه یک شکست از درون. از اینرو هم نیروی اشغالگر هرگز حتا در درازای چهارده سده هم نتوانست از نظر فرهنگی بر کشور ما مسلط گردد و بتواند نرمهای مورد نظر خود را پیاده کند. لیکن از آنجا که فتنه ی شوم پنجاه و هفت از درون و به دست مثنی بر ما تحمیل شد که ظاهراً هم ایرانی بودند، آنچه که در این سی ساله بر سر میهن ما، به ویژه بر سر اخلاق و فرهنگ مردم ما از سوی اسلامیون داخلی آمده، بی گزافه گویی دستکم چند ده برابر تمامی آن چهارده سده است.

البته که تخریب بنیان های اخلاقی و بویژه ویران کردن نظم مدنی ریشه دار ایران بوسیله ی بیضه داران اسلام، از همان فرادای سقوط ایران در قادسیه آغاز شد، بر اساس شواهد تاریخی هم، بزرگترین دلیل به انحطاط رفتن فرهنگ و ویران شدن تمدن درخشان ما بوسیله ی این آیین خرافه گستر و جهل پرور و خونریز، همین جایگزین ساختن وحشیگری با نام احکام اسلامی با نرم ها و قوانین مدنی ایران بوده، اما از آنجا که اسلامیون در این هزار و چهار صد ساله هرگز مانند این سی سال مستقیماً بر ایران حکومت نکرده بودند، هرگز هم نتوانسته بودند که کالبد میهن ما را اینچنین از مدنیت و به ویژه از شرافت انسانی و اخلاق و معنویت تهی سازند.

این نیز درست است که پس از استیلای عرب بر ایران، تمام ثروت و امکانات میهن ما یک سره به دست تازی ها افتاد، لیکن باید توجه داشت که هنوز دو دهه ای هم از تاریخ سقوط ایران سپری نشده بود که باز هم کار کشورگردانی - ساماندهی امور اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی - به دست دیوانسالاران ایرانی افتاد، آنهم به درخواست خود متجاوزان چیره بر ایران.

چه که اعراب بدوی بیابانگرد و چادر نشین اصولاً چیزی از مدنیت و امر کشورداری نمی دانستند که بتوانند خود کشوری بزرگ و ثروتمند و دارای سازمان اداری منظمی چون ایران را اداره کنند. اصولاً به دلیل کوهستانی بودن و ناهمواری راههای ارتباطی در آن روزگار هم که نقاطی از ایران که دور از دسترس اعراب بود، اصلاً به همان شکلی ماند که در پیش از شکست قادسیه بود، به ویژه در زمینه ی فرهنگی و رفتار فردی و خانواری و باهمستانی (اجتماعی).

جدای از آن، دیهگان «بزرگان قوم و ایل سالاران در هر منطقه ای از ایران که طبقه ی متوسط و با فرهنگ آن روزگار محسوب می شدند» هم که همچنان به نگهداری و نشر فرهنگ و سنت های نیاکانی خود مبادرت می ورزیدند و اجازه نمی دادند که ایران به گونه ای فرهنگی نیز سقوط کند.

حتا آن بخشی های دور از مراکز شهری هم که تازیان نمی توانستند بدانجا ها آسان رفت و آمد کنند و فقط نماینده ای را در آن نواحی به کار گمارده بودند، از سر ترس از آسیب و یا فرار از پرداخت جزیه، تنها لعاب کم رنگی از اسلام را پذیرا گشتند نه دین و مرام تازیان را. سپس هم که با بر آمدن سلسله های ایرانی و نیمه ایرانی، فرهنگ رفتاری و شیوه ی کشورداری ما بیشتر در مسیر بازگشت به ایرانیت خود افتاد نه در راه عربیزه و اسلامیزه شدن.

بنابر این، آنچه اسلام با ما کرد تنها، آلوده کردن فرهنگ و سنت ها و شیوه های رفتار فردی و باهمستانی ما به پلشتی های خود بود نه دگرگون ساختن ریشه ای آن هنجار ها. بدین خاطر که مثنی دزد و غارتگر و متجاوز که

دسته جمعی به کشور گشایی و قتل و غارت آمده بودند، اساساً ارزش فرهنگی و قانونمندی های مدنی و پیامی انسانی با خود نداشتند که بتواند ارزشهای بومی ژرف و انسانمدار ما را در سایه ی خود قرار دهد.

از اینرو گر چه سایه شوم اسلام در هزار و چهار صد سال گذشته هرگز اجازه نداد که فرهنگ کهن و اصیل ما آن زلالی و درخشندگی خیره کننده خود را دوباره بازیابد، با اینهمه، جامعه ما با تمامی آن پلشتی های تحمیلی متجاوزان، به سبب جاذبه ها و ارزشهای نیرومند فرهنگی که داشت، همچنان ایران ماند و همچنان هم به شکلی ایرانی اداره شد. حتا به وسیله اسلام پناه ترین و مرتجع ترین پادشاهان و سلسه های بیگانه و مهاجم.

از جنبش تنباکو به بعد - به ویژه پس از انقلاب مشروطه - هم که ایران راه بازگشت به کیستی خود را در پیش گرفته بود، آگاهی به کیستی درخشان پیش از قادسیه و نیرو گرفتن مهر به میهن هر روز بیش از روز پیش هویت تحمیلی اسلامی مردم ما را کمرنگ ساخت. پس از برآمدن رضا شاه بزرگ هم که عشق ژرف وی به میهن و تمدن درخشان باستانی آن، باعث گردید که این رفتن به سوی «بازیافت کیستی ملی» شتابی صد چندان به خود گیرد.

سرکوب شدید ملایان از سوی رضا شاه بزرگ هم درست با همین هدف بازگشت به سوی کیستی ملی پیش از اسلام و مدرن کردن کشور بود. زیرا وی این راستی را به نیکی دریافته بود مادام که امر «آموزش و پرورش» و «قانونگذاری» و «دادگستری» ایران را نتوان از چنگ ملایان - این طبقه طفیلی و پاسدار جهل - بدر آورد، نمی شود به این اهداف دست یافت.

رخداد های شهریور هزار و سیصد و بیست و تبعید آن بزرگ پادشاه از ایران، البته افسار کنترل ملایان و اسلام پناهان را برای مدتی بسیار شل کرد. یعنی نیرومند شدن چند شخصیت کهنه کار کاملاً پیرو یا مرعوب ملایان در دستگاه حکومتی پادشاه جوان و کم تجربه، باعث گشت که این طبقه ی طفیلی دوباره در کار های سیاسی و دولتی دخالت کنند. با اینهمه، پهلوی دوم حتا در همان سالهای نخست پادشاهی خود هم هرگز اجازه نداد که ملا ها بتوانند آن اختیارات پیش از برآمدن پدر گران ارج اش را به دست آرند.

سپس هم که در راستای دستیابی به اهداف اصلی خود که احیای کیستی و تمدن درخشان پیش از اسلام، مدرن ساختن ایران و همگام ساختن آن با جوامع پیشرو، گسترش مدنیت و صنعتی کردن کشور بود، هیچگاه اجازه نداد که ملا های پسمانده پای خود را از گلیم خویش فراتر نهند و در سیاست و کشورداری دخالتی جدی داشته باشند. از اینرو هم بود که آن دو پادشاه توانستند تنها در پنجاه و سه سال، بی گزافه، ایران را دستکم به اندازه دو - سه سده به جلو پرتاب کنند.

پس، میهن ما درست در مقطعی از تاریخ به دست اسلاميون افتاد که، فرهنگ غالب و چیره بر آن - با تمامی آن آلودگی های اسلامی - بیش از هر زمانی در این هزار و چهار صد سال، به اصل خود نزدیک تر شد بود. حکومتی که داشتیم - با همه ی کمبود های خود - دیگر یک حکومت کاملاً ایرانی و شبیه اصیل ترین حکومت های پیش از استیلای عرب بر ایران بود، و در زمینه همگامی با ملت های جهان متمدن هم - دستکم در میان تمامی ملت های پیرامونی خودمان و جهان اسلام زده - ما نزدیک ترین شباهت ها را به مردم کشور های باز و مترقی جهان پیشرو داشتیم.

با آنچه آوردم، پس سقوط بزرگ ایران و در غلطیدن هست و نیست ما به دست اسلاميون، در حقیقت در سال پنجاه و هفت و در قادسیه دوم به شکل کامل انجام گرفت نه در قادسیه ی اول. اینبار بود که سررشته داری کشور، آرتش داری، اقتصاد و از همه هم کشنده تر، سازکار های فرهنگی ایران بگونه ای کامل به چنگ نمایندگان بی غل و غش اسلام افتاد و مسلمانان راستین خود شخصاً اداره ی ایران را به دست گرفتند.

از اینرو هم هست که ایران تنها در این سی ساله چند برابر آن هزار و چهار صد سال به سمت فقر، ویرانی، پسماندگی، بی معنوبیتی، بی فرهنگی، ناامنی و به سوی کثافات اخلاقی چون دروغ و فساد و تجاوز و ناموس فروشی و بی آبرویی رفته است. که تمامی اینها هم از پی آمد های کاملاً طبیعی اسلامیزه کردن ایران وسیله

جانشینان راستین محمد ابن عبد الله یعنی روح الله خمینی و علی خامنه ای بوده، همچنین از دستاورد های کاملاً طبیعی و اسلامی پیروان و جانشینان برحق علی ابن ابیطالب، بسان خلخالی و ری شهری و رفسنجانی و علی فلاحیان و خاتمی و سعید مرتضوی و احمدی نژاد.

فرجام سخن اینکه آنچه ما اکنون در میهن خود مشاهده می کنیم، روشن ترین چهره ی از اسلام در این هزار و چهار صد ساله پس از مرگ محمد ابن عبدالله و مدینه ی فاضله ی اسلامی است که وی آنرا می خواست. این اوباش حاکم بر ایران هم که از بی فرهنگ ترین و پست ترین و بی خانواده ترین لایه های اجتماعی هستند، نزدیک ترین شباهت ها را به صحابه و نزدیک ترین یاران وی دارند. درست به همین خاطر هم هست که در بی معنویی و خونریزی و تجاوز و بی رحمی و شقاوت و آدمکشی و دروغگویی و دزدی، به درستی بسان سرداران بزرگ صدر اسلام هستند. همین/ امیر سپهر

<http://www.zadgah.com>